

برگزیده ها

آزادگی و تسامح

لکم دینکم و لی دین
قرآن

چندی پیش از این یکی از جراید طهران نوشته بود که «البته تعصب داشتن از وظایف دینی مسلمین است».

من این را نمی دانم، ولی آن قرآنی که من خوانده ام و از عهد شیرخوارگی مرا به آن عادت داده و با آن بار آورده اند، می گوید: به کافران بگو من آنچه را که شما می پرستید نمی پرستم، و شما نیز معبود مرا نمی پرستید؛ نه من آن را پرستم که شما می پرستید و نه شما آن را پرستید که من می پرستم؛ دین شما از آن شما باد و دین من از آن من.

من در این قرآن که رهنمای مسلمانان است می خوانم که خدا به رسول خود امر کرد و گفت: خلاق را به حکمت و به پند نیکو به راه خدای دعوت کن، و با ایشان بروجهی که نیکوتر باشد مجادله و مناظره کن، که خدای تو عالمتر است به آن کس که از راه او گمراه شد، و داناتر است به آن کسان که بر راه راست رفتند. و معنی این آیه این است که اگر خود را بحق می دانید، مخالفین خود را به رفق و مسالمت به طریق خود دعوت کنید، و ایشان را اذیت و آزار مکنید، و ضمناً فراموش هم مکنید که راه و بیراهه و راست و کج را جز خدا هیچ کس نمی داند.

قرآن کریم که دستور معاشرت و ناموس اخلاقی مسلمین است می گوید که: بندگان خدای آن کسانند که بر زمین به حلم و تواضع راه روند، و چون جاهلان با ایشان خطاب کنند ایشان به سلام جواب دهند؛ بندگان خدای آن کسانند که با خدا، خدای دیگر نخوانند و پرستند، و آن نفس را که خدا کشتن او را حرام کرد، نگشند الا بحق، و آن

کسانند که گواهی به دروغ ندهند، و چون گذارشان به لغوافتد، کریم وار بگذرند.
با این احوال کسی که خود را مسلمان و تابع احکام قرآن می‌خواند چگونه خود را
مجاز می‌داند که قاضی عقاید و اعمال دیگران بشود، و تازیانه تکفیر و چماق تأدیب
به دست بگیرد، و در امری که خدا علم آن را به خود مخصوص کرده است از روی جزم و
یقین حکم کند؟

فلان روزنامه‌نویس به شما می‌گوید تعصب شرط مسلمانی است. بنده عرض
می‌کنم تسامح داشتن و ترک تعصب کردن از واجبات آدمیت است. اگر به عقاید کسی
حمله می‌کنید و ردّ می‌نویسید به او هم اجازه دهید که در بیان عقاید خود و دفاع از آنها
هر چه می‌خواهد بگوید و بنویسد. آزادی هم‌نوع خود را در عقاید و اعمالی که به شخص
او مربوط است سلب و سلب نکنید. نزاع ما با دستگاه استبدادی و رویه دیکتاتوری جز این
نیست. شاه مستبد حکم می‌کند که جماعتی را به تهمت این که عقیده کمونیستی دارند
به محبس بیندازند. کمونیست‌هایی هم که مخالفین عقیده خود را به حبس بیندازند و از
میان ببرند همان اندازه بد و مستبدند. شاه مستبد دستور می‌دهد کسانی را که نمی‌خواهند
کلاه فلان شکل بر سر بگذارند تیرباران کنند و زنده به گور کنند. کمونیستی هم که
می‌گوید همه کس باید آن‌طور که من می‌گویم زندگی کند، و آنچه را که من
می‌گویم بخواند و آنچه را که من از شنیدن آن منع می‌کنم نشنود، همان اندازه مستبد و
بد است.

بحث در اصل مسلک نیست. در طریقه عمل است. اگر دخالت کردن یکی در
زندگانی و عقاید شخصی دیگران تجویز شود همیشه هر کس که پرزورتر باشد و در دوزو
کلک چیدن و جمعی را مزدور و آلت دست خود ساختن قادرتر باشد سلیقه و عقیده خود را
بر دیگران تحمیل خواهد کرد و زندگی را بر جماعتی تلخ خواهد داشت. یک نفر سرباز
مقامی به زور تفنگ و سرنیزه، یا یک آهنین پنجه گرجستانی به قوه سربازان و
سرکردگان سپاه خود، هر کدام که بر جماعتی مسلط شود و زندگانی ایشان را بر طبق میل
و خواهش خود بچرخاند، بد می‌کند. ده پانزده سال پیش در ایران، ما نمی‌توانستیم در
هیچ بابی اظهار عقیده کنیم؛ از تعدی و اجحاف هیچ مأمور نظمی یا سرباز وظیفه‌ای
شکایت کنیم؛ نمایش «هملت» شکسپیر را نمی‌شد در صحنه نمایش داد، برای این که
در آن یک پادشاه کشته شده است و فرزند او می‌خواهد که از قاتل او که شاه شده است
انتقام بکشد، و عاقبت همان شاه آدم کش نیز به قتل می‌رسد؛ نمایش دیگر شکسپیر را
هم که راجع به «بولیوس قیصر» است نمی‌شد ترجمه و منتشر کرد و نشان داد به این علت

که در آن یک نفر جبار مستبد بر جان و مال مردم مسلط شده است و آزادی و دموکراسی را از میان برده است و شخصی برای نجات ملت و مملکت دامن همت به کمر می‌زند و این جبار را به قتل می‌رساند؛ نمایش «مازیار» را نمی‌شد روی صحنه آورد به این سبب که در آن فلان پادشاه مازندران در هزار و یک صد سال پیش از این دیوانه می‌شود؛ حتی قصه‌های عامیانه دهاتی هم که فلان کس جمع کرده است توقیف می‌شد که چرا در ابتدای بعضی از این قصه‌ها گفته‌اند «یک پادشاهی بود سه پسر داشت، ملک خورشید و ملک جمشید و ملک محمد» — مأمور رسیدگی به نمایشها در وزارت معارف عبارت شکسپیر را تغییر می‌داد و بجای جمله «من این جام شراب را به سلامتی شما می‌نوشم» می‌نوشت: من این جام شیر را که اولین غذای طبیعت است به سلامتی شما می‌نوشم؛ و فلان مأمور سانسور نظمی در عبارات نمایش مولیر که آن را مرد دانشمندی مثل مرحوم محمد علی ذکاء الملک فروغی رئیس الوزرای وقت ترجمه کرده بود دست می‌برد. اینها معتقد بودند که در علم اخلاق و فن سیاست از همه بزرگان و شعرا و نویسندگان و فضلا ماهرتر و داناترند!

اگر این باب مفتوح شود همه کس خود را محق خواهد شمرد که در حق دیگران قضاوت قطعی کند و هر کس‌ها که نمی‌پسندند از میان بردارد. اگر امامی، کسروی را بکشد و بمجازات نرسد، روز دیگر هرگز بر او می‌کشد؛ اگر فلان مجاز باشد که خویشان را در کار و رفتار بهمان قاضی و مجری حکم قتل بداند، و دخالت اعضای مجلس در امور قضائی باعث موقوف ماندن حکم قصاص گردد، وقت دیگر او یا دیگری به خود حق حکومت و اجرای حکم قتل درباره شخصی خواهد داد که او را عامه مردی درست و خادم و مفید و لازم می‌شمارند. قرار بر این نیست که یک نفر (از هر طبقه باشد) حاکم بر اعمال دیگران باشد و به میل خود ایشان را از میان ببرد و رنه قانون محاکمات و دستگاه داوری لزومی نداشت، می‌گفتند هر کس که دیگری را بد می‌داند او را بزند و بکشد، به اسم امر به معروف و نهی از منکر، همه روزه همه می‌توانند بر سر یکدیگر بریزند و خانه یکدیگر را آتش بزنند و مخالفین خود را هلاک کنند.

نویسنده مشهور انگلیسی سامرست مؤم □ می‌گوید:

گمان نمی‌کنم بتوان کسی یافت که هرگاه باطن او آشکار گردد و احوال او چنان که هست معلوم شود عفریت مجسمی از رذالت و پستی اخلاق در

نظر نیاید؛ و همچنین تصور نمی‌کنم احدی باشد که در او نشانه‌ای از نیکی و تقوی و اخلاق جمیله نتوان یافت. ولکن قضاوتی که در باره سایرین می‌کنیم همواره آمیخته با منافقی و ریای بسیار است. به این معنی که بدواً خویشان را در دیده خود به بهترین صورتی می‌آراییم و نمونه کامل انسانیت جلوه می‌دهیم، آن‌گاه دیگران را با چنین نقشی که از خود رسم کرده‌ایم می‌سنجیم و به پستی ایشان حکم می‌کنیم. حتی وقتی که بر حقیقت احوال دیگری واقف می‌شویم و یقین می‌کنیم که لااقل این یکی واقعاً بد و پر عیب است، و طبع ما از افکار و اعمال او متتفر و متوحش می‌شود، فراموش می‌کنیم که بر باطن خویش نظر بیندازیم. همچنان که شما می‌خواهید که دیگران اعمالتان را حمل بر صحت کنند و خوبیهای شما را ببینند، بر خود مخترع سازید که اعمال دیگران را نیز حمل بر صحت کنید و چشم بر خوبی دیگران بدوزید. تسامح نباید به منزله چتر باشد که در موقع احتمال بارش آن را همراه برداری و وقتی که هوا صاف و احتمال بارش بعید باشد در خانه بگذاری؛ بلکه باید بمنزله عصا باشد که همواره همراه داری تا در آنچه پیش آید تکیه گاه و معین تو باشد. آدمیزاد باید به همان چشم مدارا و گذشتی که به آن در رفتار و کردار خود می‌نگرد به اعمال دیگران بنگرد و خود را همان قدر آزاد یا مجبور بداند که برای سایرین آزادی و اجبار قائل است. از روش غالب مردم چنین بر می‌آید که اینها تسامح را در مورد اعمالی قائلند که قابل اعتنا نمی‌دانند؛ و حال آن که تسامح واقعی آن است که انسان نسبت به اخلاق و رفتاری به کارش ببرد که بالخصوص به آن اعتنا دارد و اهمیت می‌دهد. پیروزی بر خودبینی و تعصب و سختگیری از سایر پیروزیها اگر برتر نباشد هیچ کمتر نیست.

می‌گویند تخم مرغ دزدی به جواهر دزدی می‌کشد، یعنی از کارهای جزئی عاقبت به کارهای کلی می‌کشد. اگر در جزئی‌ترین امور اجازه دادید که یکی بر عقیده دیگران قید و حد بگذارد و دهان دیگران را ببندد و رأی و رویه خویش را بر دیگران تحمیل کند، اختیار امور از دست جامعه به در خواهد رفت و کار به جایی خواهد کشید که دولت و اعضای حکومت باب دموکراسی و آزادی عقاید و آزادی نطق و قلم را مسدود کنند. نظم و نسق جامعه اقتضا می‌کند که هر مرد بالغ عاقل با رعایت اصول ادب درباره عمل و گفته و نوشته و عقیده هر شخص مسؤولی نظر و عقیده خود را بگوید و بنویسد و

مورد مواخذه و تعذیب نباشد. ولی این که عصا به کف گرفته هر خم شرابی را که می‌یابد بشکند و هر نوازنده و خواننده‌ای را که می‌بیند بزند، و هر کتابی را که مضر تشخیص می‌دهد بسوزاند، و امثال این اعمال از جزئی و کلی، همگی نشانه هرج و مرج و بی‌نظمی جامعه است و خلاف اصول آدمیت است.

مقصود من در این مقاله بیان اصول و مبانی آدمیت نیست، اگر بتوانم این جا فقط یک اصل از آن اصول را روشن کنم قانع و راضی خواهم بود. آن اصل این است که انسان وسعت صدر داشته باشد، و با مخالفین خود مدارا کند، و در استماع عقیده دیگران صبر و تحمل بروز دهد، و کلیه افراد جامعه را آزاد و محق بداند که به هر دین و مذهبی که می‌پسندند معتقد باشند و آنچه می‌خواهند، بگویند و بنویسند، و در اخلاق و رفتار و کرداری که مربوط به شخص ایشان است و به دیگری ضرری نمی‌رساند مورد ملامت و زجر و منع و اجبار نباشند. خلاصه این که در میان تمامی افراد جامعه گذشت و سهلگیری و تسامح برقرار باشد و تعصب و سختگیری و تخطی به آزادی دیگران منفور باشد.

اگر این اصل را قبول داشته باشید می‌توانم به شما بفهمانم که چرا در یکی از مقالات سابق خود عرض کردم که «هرگاه کسی از کتب فارسی عرفا و متصوفه ایران که بین چهارصد و هشتصد هجری نوشته شده است فصول خوب و زیبا را انتخاب و اختیار کرده، یک جنگ عرفانی ترتیب دهد به گمان بنده از تورات یهود و انجیل نصاری و کلیه کتب اخلاقی و دینی و عرفانی این دو قوم بالاتر، و برای آدم کردن این جنس دوپا بهتر و مفیدتر خواهد بود».

تدوین و نشر و خواندن چنین کتابی البته منافات با ترجمه و انتشار و قراءت کتب مارکس و انگلس نخواهد داشت، و من از خدا می‌خواهم که تمام کتابهای آنها به فارسی فصیح صحیح مفهوم عموم ترجمه و منتشر شود، و مردم ایران آنها را بخوانند و از روی فهم و اطلاع در عقاید ایشان بحث کنند و از آراء واقعی و حقیقی ایشان واقف شوند، ولی کتابهای دیگری را هم که دانشمندان دیگر عالم در نقد و ردّ بعضی از اقوال کارل مارکس و فردریک انگلس تألیف کرده‌اند به فارسی ترجمه کنند تا کتاب‌خوانها سیاست‌منشهای ایران چشم بسته و بی‌چون و چرا تابع آراء آن دو نفر نشوند و گمان نکنند که آنچه ایشان گفته‌اند وحی منزل است و جواب ندارد؛ ضمناً هم متذکر و متوجه بشوند که آنچه انگلس و مارکس فرموده‌اند غالباً غیر آن چیزی است که امروزه روسها به آنها نسبت می‌دهند، و بیشتر مطالبی که در جراید و کتب و مجلات روسی انتشار می‌یابد، و اغلب اعمال دولتهای شوروی، نقیض اقوال مارکس و انگلس که هست به کنار، حتی

مطابق آراء لنین هم که مؤسس کمونیسم روسیه بوده است، نیست.

خواه شما پیرو کمونیسم باشید و خواه تابع دینی از ادیان عالم باشید، اگر در مسلک و دین خود آن اندازه تعصب بورزید که غیر از آن در هیچ دین و مذهب و مسلک دیگری ذره‌ای حقیقت نبینید، و کمر به قطع ریشه کلیه مذاهب و ادیان و مسلکهای دیگر بیندید، و شمشیر عناد بر روی پیروان آنها بکشید، از جاده آدمیت منحرف شده‌اید.

داعیه این که تژاد من برتر از همه تژادها و دین من بهتر از کلیه دینها و مسلک من یگانه مسلک حق است ناشی از تکبر و کوته‌نظری و خودبینی و کوچک‌مغزوی و بی‌معرفتی است، و با این که در اصول اخلاقی و دینی تمام اقوام و ملل خودبینی و خودپسندی و تکبر زشت و مذموم است تاریخ عالم نشان می‌دهد که تابعین غالب ادیان به اشد وجوه به این عیب مبتلی بوده‌اند، و همتی غیر از این نداشته‌اند که دیگران را به دین خود معتقد سازند؛ و این خلق زشت همواره بهانه‌ای از برای آزار و تعذیب بنی نوع به دست مردم افزون طلب داده است.

در حوزه اسلام فرقه‌ای که بیش از همه فرق در تصفیه اخلاق بشر مؤثر بوده‌اند و هم ایشان مصروف آدم کردن این جنس دویا و برانداختن تعصب جاهلیت بوده است، فرقه صوفیه بوده‌اند که از خداپرستی مطلق گذشته دیگر جانب هیچ دینی را بر دیگری ترجیح نمی‌نهادند. صوفیه جهاد با نفس را از هر جهادی برتر می‌شمردند و ظفیری را که بر خودخواهی و خودپسندی و خودبینی دست می‌داد بزرگترین پیروزی می‌دانستند. مرد خود بین خودپسند خودخواه است که در خود عیب نمی‌بیند و نسبت به دیگران رحم و گذشت ندارد. صوفیه که مقصود و مقصدی جز وصول به واحد مطلق و متحد گشتن با او نداشتند، و از راه ریشه کن کردن شهوت و حرص و طمع به آزادی کامل نائل می‌شدند، در راه دنیا و اهل دنیا و اعمال و نیات مردم جز خدا و مخلوق خدا و مشیت خدا چیزی نمی‌دیدند و بر آن عیب نمی‌گرفتند. در احوال حسین بن منصور حلاج می‌خوانیم که روزی در بازار بغداد می‌گذشت، یک مسلمان و یک یهودی با هم نزاع می‌کردند، حلاج شنید که آن مسلمان به خصم خود گفت «ای یهودی سگ»، حلاج نگاهی غضب‌آلوده بر آن مسلمان افکنده به او گفت «سگ خویش را به عوعو و مدار» و بتندی از او دور شد. این مسلمان در پی حلاج به خانه او رفت و چندان عذرخواهی کرد تا خشم او فرونشست و از تقصیر او درگذشت و از برای باز کردن چشم او گفت: «ای پسر، بدان که ادیان همگی از جانب خداست، و هر طایفه‌ای را به یکی از ادیان مشغول کرده است. و آن طایفه را در آن اختیاری نبوده است، بلکه خدا آن را برای ایشان اختیار کرده است، و هر

کس که مرد دیگری را به بطلان دین و اعتقادی که اوراست ملامت کند اختیار کننده را ملامت کرده است؛ و همچنین بدان که یهودیت و نصرانیت و اسلام و کلیه ادیان دیگر اگرچه بر حسب لفظ و اسم مختلفند مقصود تمامی آنها یکی است و در مراد و منظورشان تفاوتی نیست». در هشوی مولوی به این فصل بر می‌خوریم که:

از نظرگاه است ای مغز وجود اختلاف مؤمن و گبر و جهود
این جهان همچون درخت است ای کرام ما بر او چون میوه‌های نیم‌خام
سخت گیرد خامها مر شاخ را زان که در خامی نشاید کاخ را
چون پخت و گشت شیرین لب گزان مسنت گیرد شاخها را بعد از آن

و در غزلیات حافظ شیرازی به این شعر می‌رسیم که:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم و گرد تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

و باز می‌خوانیم که:

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست هر جا که هست پرتو روی حیب هست
آن جا که کار صومعه را جلوه می‌دهند ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست

در قول و فعل صوفیه و عرفای ایران که نظر می‌کنیم می‌بینیم که تنها گروه و طایفه‌ای که از تعصب بری بوده‌اند و آزارشان به هیچ‌جا نرسیده است ایشان بوده‌اند.

حتی هاتف اصفهانی که از گویندگان نزدیک به عهد ماست برای تثلیث عیسویان، یعنی سه خدا در یک خدا و یک خدا در سه خدا شناختن، عذر می‌تراشد و می‌گوید:

در سه آیین، شاهد ازلی پرتو از روی تابناک افکند
سه نگردد بریشم او را پرنیان خوانی و حریر و پرند

از جانب دیگر می‌بینیم که در تمام دوره تاریخ ایران، کسانی که از افکار و اخلاق صوفیه و عرفا بهره نبرده بوده‌اند از تعصب و خودپسندی پر بوده‌اند و مخالفین عقیده خود را به آزار و اذیت و کشتن و سوختن مغلوب کرده‌اند. منحصر به ایران هم نبوده است، تاریخ دین یهود و مسیحیت هم از امارات تعصب حکایت می‌کند، و غالباً فرق و مذاهب متعلق به یک دین آن قدر که با هم خصومت دارند با اشخاص خارج از دین خود دشمنی ندارند، چنان که در انگلستان بعضی کاتولیکها را دیده‌ام که با پیروان مذهب رسمی انگلیس بیشتر دشمنند تا با مردمی که اصلاً دین ندارند.

در ایران از عهد سلطنت صفوی به بعد تعصب دینی و مذهبی شدید شد، و صوفیه مطعون و ملعون شمرده شدند، و کار به جایی رسید که در عصر ما بعضی از کوتاه‌نظران

عرفان و تصوف را کشنده روح بشر می‌شمارند. تعصب از این بالا تر چه می‌خواهی که ترک تعصب را و بالا بردن مقام بشر از مرتبه منازعات جاهلانه را کشتن روح بشر بخوانند و طریقه آن گروهی را پسندند که به اسم دین، روز روشن در محکمه عدلیه می‌ریزند و دو تن را به ضرب طپانچه و کارد تلف می‌کنند و سلاّنه سلاّنه بیرون رفته مباحات می‌کنند که ما بودیم که آن دو بنده خدا را کشتیم، و به آزادی هر چه تمامتر می‌گردند؛ یا آن که به اسم دین در خانه یک نفر بیچاره ریخته، خود وزن و بچه‌های بیگناهش را می‌کشند و به سیخ می‌کشند و بعد هم اهل پایتخت نمی‌گذارند که قاتلین را محاکمه و مجازات کنند؟

دین چیست؟ طریقه‌ای است از برای اصلاح اخلاق بشر و نظم امور جامعه، که متکی باشد به وحی و الهام آسمانی یا منشأ و مبدأ ماوراء طبیعی. پیروان هر دینی مؤسس اصلی طریقه خود را مردی راستگومی‌شمارند، و اگر می‌گفت خدا بر من آشکار گشت و چنین گفت، یا آن که من پسر خدا هستم و او مرا برای هدایت شما فرستاده است، یا آن که یکی از ملائکه مقرب خود را پیش من فرستاد و مرا مأمور کرد که فرمان او را به شما برسانم، این دعوی او را قبول کرده‌اند و به صحت آن ایمان دارند. غیر از کسانی که با این پیغامبر یا پسر خدا هم‌عصر بوده و او را دیده و مستقیماً از او اخذ دین کرده‌اند، تمامی مردم دیگر باید از راه نقل یعنی به متابعت سابقین به دین او بگروند؛ و غیر از کسانی که در سر بزرگی عمداً تغییر دین داده‌اند یا به تغییر دین خود مجبورشان کرده‌اند، تمامی مردم دیگر پیروان دینی هستند که والدینشان داشته‌اند و از طفلی به آنها تلقین کرده و آموخته‌اند.

به این طریق، هر آدمی با دین و مذهبی بار می‌آید و به آن خومی‌گیرد، و آن طریقه جزء متعلقات شخصی او می‌شود، و آن را از راه دینی دیگران بهتر و برتر می‌شمارد. به قول سعدی، همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال،

گر از بسیط زمین عقل منعم گردد
به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

اگر کسی تصدیق کند که دین دیگری بهتر از دین خود اوست، و حاضر نباشد که دین خود را ترک کرده، آن دین دیگر را بپذیرد باید به عقل او خندید. پس از کدام بی‌دین و کنفوسیوسی و بودایی و زردشتی و برهمن و هندو و یهودی و عیسوی توقع می‌توان داشت که اقرار کند که «ای مسلمانان، من لاف عقل می‌زنم، و معتقد هم هستم که دین شما از همه ادیان بهتر است، و با وجود این تابع آن نیستم!» — بنابراین چرا باید کسی را برای عقیده دینی اش که جزئی از اوست کشت یا آزار کرد؟

در این باب که ادیان بدوی بشر چه بود، و اعتقاد به یک قوه مافوق طبیعت و فکر «خدای یگانه خلاق عالم، یا بیشتر از یک خدا» به ذهن بشر چگونه ظهور کرده، و ادیان قدیم ساکنین بین‌النهرین و ایران و روم و یونان چه بوده، و در هند و تبت و چین و ژاپن و امریکا و استرالیا و افریقا چه ادیانی ظهور کرده، و دین اسلام و عیسویت و کلیسایت با هم چه ارتباطی دارد، و هر تازه‌تری چگونه از دینهای سابق مشتق یا مقتبس شده است و هر یک از آنها به مرور زمان به چه شعبه‌ها و فروعی منقسم شده است به قدری کتب نوشته‌اند، و موضوع چنان بفرنج و پیچیده است، که هرگاه یک نفر همه عمر خود را از پانزده سالگی به بعد وقف تتبع و تحقیق این موضوع کند نیز عاقبت چنان که باید و شاید به گنه مطلب نخواهد رسید، و هر کس هم که به قدر وسع خود از این تحقیق و تفتیش برخوردار شود، باز اگر دینی اختیار کند در آن اختیار و انتخاب از میل نفس و سلیقه خود متابعت خواهد کرد، و اگر از عقل بلافد اهل شک به او خواهند گفت «عقل چیست؟ عقل شما و عقل من و عقل میلیونها نفر مردم عالم همه با هم فرق دارد و هر یک به طوری در قضایا حکم می‌کند؛ و فرض این هم که چیزی به اسم عقل مطلق وجود دارد که در مورد همه نوع بشر یکسان حکم می‌کند تازه تصویری است که در فکر و ذهن یک یا چند فیلسوف نقش بسته و ممکن است با رأی دانشمندان دیگر موافق نیاید، پس هر چه عقل شما آن را ثابت و مسلم می‌شمارد لازم نیست که حتماً به عقل دیگران نیز ثابت و مسلم باشد».

باز بر می‌گردیم به این که دین چیست. دین مجموعه اعتقادات فکری و اعمال و رسومی است که از برای یک جامعه وضع کرده‌اند و عده‌ای از مردم بنای کار و رفتار خود را بر آن گذاشته‌اند. بطور کلی در هر دینی سه جزء می‌توان تشخیص داد: اول اعتقاد به ماوراء طبیعت؛ دوم آداب و رسوم و عاداتی در زندگانی که ارتباط با اعتقاد به ماوراء طبیعت دارد و رابطه عمل‌کننده را با خدای او محفوظ می‌دارد؛ سوم عادات و رسوم و قوانینی که مربوط است به طرز رفتار هر فردی از افراد یک جامعه با هم‌توع خود. من باب مثال اگر دین اسلام را بگیریم، اعتقاد به خدا و صفات سلویه و ایجابیه او و عذاب جهنم و نعیم بهشت جزء دسته اول است؛ مراعات نماز و روزه و حج و دادن خمس و زکات جزء دسته دوم است؛ دروغ نگفتن و دزدی نکردن و مرتکب قتل و زنا نشدن و تهمت و افترا به کسی نبستن جزء دسته سوم.

از حیث این سه رکن اساسی، دین یهود و دین عیسوی و دین اسلام هم‌سنخ و هم‌جنس‌اند و از یک اصل و منشأ آمده‌اند، ولی اینها هم با هم سازگاری ندارند و پیروان هر یک آن دو دین دیگر را باطل می‌دانند و راه صحیح و راست همان طریقه خود را

می‌دانند و بس. جمله می‌گویند اگر تمامی اهل عالم به دین ما در آیند و به کلیه مقتضیات و شرایط آن عمل کنند کار عالم درست خواهد شد و صلح کلّ جهان را فراخواهد گرفت، اما همه می‌توان گفت که هم راست می‌گویند و هم دروغ می‌گویند: راست می‌گویند در صورتی که شما بتوانید یکی از این ادیان را چنان جبلی کلیه نوع بشر کنید که جای تمام اخلاق و اغراض و اهواء این نوع را بگیرد؛ و این امر تعلق بر محال است. و چون این شدنی نیست بالفعل دینداران همه نسبت به دین خود تعصب خودپسندانه می‌ورزند و با هیچ دین و مذهب دیگر سازگار نیستند، و یقین داشتن به بطلان ادیان دیگر را شرط ایمان داشتن به صحت دین خود می‌دانند، و همین قدر که در ترویج دین خود کوشش می‌کنند ثابت می‌کنند که ادیان دیگر را باطل می‌پندارند و می‌خواهند آنها را از میان ببرند؛ منتهی مخالفت مردم نسبت به دین دیگران ضعف و شدت دارد.

علمای عاقل خالی از تعصب معتقدند که دین هر کسی مربوط به شخص اوست. ایمان او به خدا، یا اعتقاد نداشتن او به خدا، به من و شما مربوط نیست؛ اگر هم خداپرست است باز چه ربطی به من و تو دارد که او خدای خود را به چه نحوی پرستش می‌کند. و اما آنچه مربوط به رفتار مردم با یکدیگر و روابط و علایق نوع بشر است به اخلاق شخص منوط است، و چون اخلاق کلیه مردم خوب و یکنواخت نیست قوانین موضوعه مدنی و قوانین بین‌المللی باید حد و قیدی بر اهواء و اغراض مردم بگذارد. اما به بهانه این که اخلاق همه را خوب و یکسان نمی‌توان کرد، نباید افسار اطفال و مردم کج رفتار را به سر خودشان زد که هر طور می‌خواهند بار بیابند و تکیه به قانون کرد که از هوای نفس ایشان جلوگیری کند. خیر، هر قومی باید بکوشد که افراد خود را از طفولیت به بهترین وجهی تربیت کند و بار بیآورد. ریشه کن کردن تعصب و خرافات پرستی و آخوندمنشی و هرج و مرج طلبی از راه تربیت ممکن است و بس. حدود و قیود قانونی، ضامن اجرا می‌خواهد، اما خصلت و خلق خوبی که در وجود بشر جایگزین شد از مراقب و سرپرست بی‌نیازش می‌کند. حق خود را حفظ کردن و به حق دیگران تخطی نکردن، آزادی در اعمال و عقاید شخصی را نگهداشتن و آزادی دیگران را رعایت نمودن، باید از بچگی به زور تعلیم و تربیت در وجود اشخاص مختمر شود.

تربیت اخلاقی داشتن و، با معرفت بودن، از یک طرف، و استحکام وضع اداره و، قوانین مدنی جامعه، از جانب دیگر، باید متکفل نظم جامعه و ترقی دادن قوم بشوند.

یادداشتها:

• مجتبی مینوی، آزادی و آزاد فکری، باهتام ماه‌منیر مینوی، انتشارات نوید، آلمان، اردیبهشت ۱۳۶۷، ص

۲۱-۶.

زنده یاد مجتبی مینوی پس از چاپ این مقاله در مجله پنما، در ذیل مقاله دیگر خود «دعوت بی چماق» درباره کاربرد لفظ «تسامح» = در مقاله‌ای که نقل کردیم - توضیحی داده است که آن را نیز ذیلاً از نظر خوانندگان گرامی مجله می‌گذرانیم:

«بحث لغوی در باب «تسامح»

رفیقی دارم که شوخی بر طبیعت او غالب است و گفتار او خالی از هزل نیست. بعد از آن که مقاله بنده در باب تسامح در مجله پنما منتشر گردید اعتراضی بر استعمال این لفظ کرد که در اصطلاح عوام و اهل بازار بمعنای طفره و تعلل بکار می‌رود و برای ادای معنایی که منظور بنده بوده است مناسب نیست؛ ولی خود او هم لفظی برای این مفهوم پیشنهاد نکرد تا اگر بهتر باشد بپذیرم. بدین مناسبت لازم شد که این جا توضیح مختصری در باب این لفظ داده شود: این معنای سهل گرفتن بر دیگران و وسعت صدر داشتن نسبت به اعمال و عقاید دینی دیگران، و تحمل در مورد هر طریقه پرستی نو و کهنه‌ای که مخالف با طریقه مقبوله خود انسان است، و اظهار نفرت نکردن از آداب و اعتقادات دینی و مذهبی دیگران، به زبانه‌های اروپایی به لفظ Tolerance و Toleration خوانده می‌شود، و بیان آن را در فرهنگهای فرنگی به این عبارت می‌کنند که:

اجازه دادن که باشد و مجری شود بی آن که از جانب قدرت رسمی مداخله‌ای و آزاری نسبت به آن بعمل آید؛ تحمل کردن بدون تفرق؛ احساس یا اصل و مبدای را عقلاً یا ذوقاً اجازه دادن؛ اجازه بی حد یا محدود دادن قدرت حاکمه به دینی غیر آن دین و به غیر آن صورتی که رسماً مستقر شده یا شناخته شده است تا مجری باشد و به آن عمل شود؛ tolerationism مسلک و مذهب آن گروهی که به این اصل معتقدند که باید به اختلافات دینی و مذهبی رسماً اجازه وجود داشتن داد.

از آن جا که از دوره صفویه به این طرف تعصب شدیدی نسبت به پیروان مذاهب دیگر، حتی نسبت به سایر فرقه‌های مسلمان، در ایران موجود بوده است [به حدی که بی تعصبی را عیب و تنگ می‌دانستند و می‌دانند! نقل از زیرنویس همین توضیح]، شاید توقع بیجایی است که بخواهیم لفظی برای معنایی نقیض آن تعصب وجود داشته باشد. اما امروز، در میان ملل متقدم تعصب نداشتن و وسعت صدر و مدارا و تساهل و تسامح داشتن جزء شرایط انسانیت محسوب می‌شود؛ بنابراین بد نیست که ما در کتابهای قدیم و بالخاصه کتب لغت عربی و فارسی بگردیم و ببینیم این مفهوم را به چه لفظی بیان می‌کرده‌اند. سازش و ساختن، در یک عبارت تاریخ سیستان (ص ۱۹۱) تقریباً به این معنی بکار رفته است: ابراهیم القوسی «مردی ساخته بود بی تعصب و بر خوارج و اهل سنت و تمیمی و بکری ساخته بود و طریق سلامت گرفته». ولی این لفظ علاوه بر آن که یک طرفی است امروز به قدری معانی مختلف پیدا کرده است که استعمال آن در این معنی خالی از اشکال و تعسف نیست. بنده لغت «تسامح» را پسندیده‌ام برای این که در آن هم یک جنبه جوانمردی مندرج است و هم طرفینی است، یعنی همه مردم نسبت به یکدیگر آسان بگیرند و جوانمردی داشته باشند و نخواهند عقاید و اعمال همدیگر را در مواردی که منافی با آزادی و زندگانی خودشان نیست در فشار حدود و قیود ناشی از تعصب بگذارند. «تساهل» هم لفظ خوبی است ولی آن جنبه جوانمردی در آن مندرج نیست...»

وی سپس به نقل معنی «تسامح» در کتب مختلف لغت پرداخته و آن گاه افزوده است: «به قول یکی از ادبا، هر لفظی

را به هر معنایی که اراده کنی به کار می‌توانی ببری مشروط به این که حد و رسم آن را معین کنی. ما حد و رسم معنایی را که برای لفظ «تسامح» در نظر داریم در این توضیح معین کرده‌ایم، تا دانسته آید. اگر شما آن را نمی‌پسندید بجای آن «تساهل» یا هر لفظ دیگری که این معنی را ایفا کند بکار برید، ما سختگیر نیستیم، ولی بالاتر از بحث لفظی بحث معنوی این کلمه است، معنی آن را باید معتقد بشویم و ترویج کنیم. باید تسامح داشته باشیم و بر یکدیگر آسان بگیریم.» (به نقل از: آزادی و آزاد فکری، ص ۱۲۶-۱۲۸).



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی